

علیرضا آبیز

ای کاش به آن جزیره راهی می بود
پلی چوبی که بگذرد از روی این خزه ها
واز کنار قوهای سپید و مرغابی ها
پلی که من بر آن می رفتم
و به نرده هایش تکیه می دادم
و در آب دریاچه به تصویر خود می نگریستم
با این کلاه دست بافت
و این چهره ی زیبا
که از دشت های خراسان آورده ام
به این جا
به این دور دست جهان

۱۵ می ۲۰۰۹ - نیوکاسل

آیداعمیدی

اندوه نداشتن پا
اندوه خزیدن روی ساحل
اندوه موهای خیسیم که مدام به تنم می چسبند
در خواب من از کوه پایین می غلتی
در خواب من از کوه بالایت می برند
در خواب من از کوه پایین می غلتی ...
چاه از سنگریزه پر شده است
سنگین شده ای
سرت خم شده
دیگر از پایت صدای خلخال نمی آید
در گودال کوچکت ایستاده ای
بادست های باز
انگار برای کسی آغوش گشوده ای که از زیر خاک می آید
صدای رودخانه هایی که از تنت می جوشند
صدای خلخال
صدای دوییدن روی ماسه ها
دیگر به ساحل بر نمی گردم
راه باریک تر شده
باریکه های نور به هم نزدیک شده اند
راه از زیر سقف می گذرد
از میان دری که هنوز به دریا باز می شود